نامه ای از نزار قبانی می ترسم از ایستادن در برابر چشمان فاطمه

ترجمه:حمزه کوتی

می‏ترسم از ایستادن‏ در برابر چشمان فاطمه

نامه‏ای از نزار قبانی به لامع الحر شاعر لبنانی

برادر محبوبم لامع!

نامه مهرآمیزت همه سلاحهایم را از من گرفت.به‏گونه‏ای‏ که نمی‏دانم چگونه از شدت باران‏های عشق و محبتت سایه‏ساری‏ بیابم.

من در برابر همه ضربه‏های سرنوشت توانایم.اما با ضربه‏های‏ عشق خرد می‏شوم.

و چون تابلویی شیشه‏ای در کلیسایی کهنه‏پران می‏شوم.

من از مرگ با طلاحهای متعارف نمی‏ترسم.اما از مرگ عاشقانه‏ ترس دارم.

از ایستادن در برابر چوبه دار نمی‏ترسم.اما از ایستادن در برابر چشمان فاطمه ترسانم.

لامح الحر،که چه بسیار دوست داشته‏ام نام زیبایش را به عاریت‏ گیرم.!

چگونه مرا به بیروت فرا می‏خوانی،و خودت خوب می‏دانی که‏ به سان خالی در قلبم نقش بسته.و در تمام رگانم جاری‏ست. همچون شکر در یکی سیب؟

چگونه ندایم می‏زنی که بازگردم.و می‏دانی که من نرفته‏ام. و دور نشده‏ام هرگز؟و اگر در خانه‏ام در خیابان«مارالیاس»را بکوبی، خواهی دید که من در را باز می‏کنم.

و مشتاقانه دریچه قلبم را برایت می‏گشایم.و بر روی چشمانم‏ می‏گذارمت.

از ژنو برایت می‏نویسم.درواقع اما در آن ساکن نیستم.بر کرانه‏ دریاچهء لیمان قدم م زنم.اما نمی‏بینمش.ساعتهای زیبا و خوش‏ ساخت سوئیسی را از پشت ویترنها تماشا می‏کنم،و درمی‏یابم که‏ بی‏حرکتند.

سوئیسیها به زمان‏سازی و زمان‏بندی مشهورند.و با ساعت‏ زندگی می‏کنند.اما وقتها و ساعتهای من با هیچ ساعتی سوئیسی‏ مطابقت ندارد،و چه‏بسا اغراق باشد.اگر بگویم که ساعتهایم را بر ساعت گلهای ساحت برج بیروت تنظیم می‏کنم.کسی آیا به آن‏ می‏اندیشد؟به ساعت برج؟بعد از آنکه با گلوله‏های تفنگهای‏ دوربین‏دار ساقط شد؟

آیا مجنونی هست تا ساعت قلبش را بر ساعت قلب آن گلها تنظیم کند.برغم آنکه به آتش جنگ سوختند؟

آری...آن مجنون منم.

منم مجنون شعر.و مجنونان شعر زمان خصوصی‏شان را خود می‏سازند.

چراکه نه به زمان میلادی اهمیتی می‏دهند،نه به زمان هجری‏ و نه به گاه‏شمار.چینی،و نه به ضرباهنگهای ساعت بینگ-بنگ‏ که ملتهای جهان سوم را به محاسن استعمار بریتانیا در زمان ملکه‏ ویکتوریا یادآور می‏شود وقعی می‏گذارند.

مجنونان شعر-که من یکی از آنانم-اعتقاد ندارند که بیروت‏ ویران شده،و یا سوخته،و یا به قتل آمده و یا به دار آویخته شده و یا نامش از نقشه جغرافیای شعر حذف شده است.چراکه هیچ‏کس‏ نمی‏تواند بیروت شعر را حذف کند.نه سیاست‏بازان،نه تک‏تیراندازان، نا تاجران کفنها،نه تاجران معبدها.نه مالکان نو،نه قرامطه نو،نه‏ خوارج نو،نه تمساحهای عجوز دلار و نه دایناسورهایی که استخوانهای‏ فقیران و گرسنگان را زیر داندانهای خود خرد می‏کنند.

هیچ‏کس از آنان نمی‏تواند یک قصیده از الیاس ابو شبکة،یا بشارة الخوری و یا امین نخلة و...را از بین ببرد.

ای لامع:نگران شعر نباش که او از همه آنان قوی‏تر است. و از همه‏شان ماندگارتر...و بدان،که سلطه معدنها سلطه‏ای ناجاوید است و سلطه شعر سلطه‏ای ازلی.و تاریخ هیچوقت آر.پی.جی یا هفت‏تیر صداخفه‏کن و یا موشک‏اندازها را محفوط نداشته،اما آثار شکسپیر را نگه داشته است.و به احترام شگفتیهای هنری هومر، گوته،دانته والمتنبی کله از سر برمی‏دارد.

آیا در موزه بریتانیا یا موزه لاجر و یا موزه مادام توسو یک تندیس، تنها یک تندیس از زعیمان گروههای فشار یافته می‏شود.بیگمان‏ خیر...

برای اینکه موزه‏های بزرگ جهان با بزرگانی که زندگی را بشارت آوردند.داد و دهش دارد.نه با آنانکه مرگ را به ارمغان‏ آوردند.

لامع البحر که چه بسیار آرزو دارم نام زیبایش را به سرقت برم! خواهشمندم صفت«مهاجر»را از من نگیر.با آنکه صفتی درد آور است.

اما خلاصه مسئله این است که من به‏اجبار در تبعیدم،و تبعید همان جداکننده مشترکی‏ست که شهروندان عرب را چه آنان که‏ در داخل سرزمین‏شان می‏زیند.و چه آنان که در تبعیدگاه به‏ سرمی‏برند-به هم نزدیک می‏کند.

لامع:

تو چون من در تبعیدی.اگرچه در«مصیطبه»زندگی می‏کنی‏ و نان از«فرن الحطب»و سبزیجات از«حی اللجا»می‏خری.

من چون تو تبعیدی‏ام؛در سوئیس.برغم آنکه بر دامنه کوههای‏ آلپ زندگی می‏کنم.و صدای زنگوله‏های گاوان سوئیسی را می‏شنوم.

دوست من،بدان که همه عربها تبعیدیند.

و اگر از امتداد سرزمین عرب آماری دقیق و علمی بگیری. درخواهی یافت که 99 درصد عربها سرزمینی ندارند.تا زیر سایه‏سار دیوارهایش پناه گیرند،و دفاع از آن برایشان واجب گردد.

«آنان»هر روز احساس رشد و شکوفایی را از ما می‏گیرند.به‏ گونه‏ای که فرد عرب آرزو می‏کند ای کاش مرقد عنزه در بنگلادش‏ مال او باشد.

اما درباره شعر،من به باور خاصی رسیده‏ام.و آن اینکه نیمی‏ از شعر عربی در تبعیدگاه نوشته شده است.شعر اندلسی،شعر المهجر و شعر فلسطینی که نوشته شد و همچنان نوشته می‏شود.و اگر شاعر ما،امرؤ القیس نیمی از حیات خود را صرف یافتن پدرش کرد. شاعران امروز عرب همچنان طول و عرض شبه جزیره عرب را به‏ دنبال پدرانشان می‏کاوند.

محبوب من:

در اوایل ماه سپتامبر به صورت غیرمجاز وارد بیروت شدم.و با خود دو دفتر شعری که بتازگی سروده بودم؛همراه داشتم.نمی‏توانی‏ شادی‏ام را تصور کنی.که چگونه بار دیگر به چابخانه‏ام بازمی‏گردم. حروف و مرکبها و کارگران را در آغوش می‏گیرم،و با کارگران‏ اشتباهات چاپی ار تصحیح می‏کنم.

از زمان طفولیت چاپخانه برایم وطن مرکب و ورق بود و بر هایدبرگ،درختستان بولونیا و باغهای کاخ ورسای بسی برتر.و دلبستگی و اشتیاقم این بود که در برابر چرخه‏های چاپخانه بنشینم، و فتحه‏ها و ضمه‏ها را با چشمان خود دنبال کنم.تا وقتی‏ که سپیده می‏دمد،و من بر رؤیاهای ورق به خواب رفته‏ام.

یک اشتباه در شعر برای من بزرگترین جرم‏ها بود.برای همین‏ در چاپخانه هفته‏ها و ماهها می‏ماندم.به‏گونه‏ای که مدیر چاپخانه‏ از من خسته می‏شد و طردم می‏کرد.

پیش از آنکه به بیروت بازگردم.دوستان با شفقتم به من گفتند: آیا ضرورت دارد به خاطر چاپ دو دفتر شعر خود را به خطر اندازی؟در لندن،پاریس،میلانو،قبرس،سنگاپور و...چاپ کن.

اما من همه آن نصیحتها را به دریا سپردم.و با خود گفتم به‏ چاپخانه‏ام در«سافیة الجنزیر»می‏روم.

عزیزم لامع:

نامه‏ات به من می‏گوید:«تو بسیار دور شدی...و دوری نشانه‏ ضعف است.»

و باز می‏گوید:«شعر دیگر شعر نیست.به چیزی شبیه‏ پریشان‏گویی و بوالهوسی تبدیل شده.لذا از تو گله‏مندم.بسا که به‏ دریا بازگردانی امواج بهدر رفته‏اش را»من،آن انگیزه انسانی و متعالی را که این واژه‏ها را بر تو املا کرده درک می‏کنم و می‏فهمم. ام من خواهان دفاع از خویشم.تا بر من تهمت گریز بسته نشود.

تو خود می‏دانی که بیروت از چهار جهت مرا فراگرفته؛پس به‏ کجا گریزم؟

و می‏دانی که مجد شاعرانه‏ام را انگشتان ظریف بیروت ساخته. و می‏دانی که تاریخ شعر من از«نقاشی با کلمات»تا«قصیده‏های‏ وحشت‏زده»و«نان و علف و ماه»و«یادداشتهایی بر دفتر شکست» بر تریبونهای الویست هول و اسامبلی هول دانشگاه آمریکایی بیروت‏ حک شده است.تابستانی در سال 1982،هنگام اقامتم در ایالات‏ متحده هب دانشگاه هاروارد دعوت شدم.تا برای دانشجویان رشته‏ زبان و ادبیات عربی شعر بخوانم.هنگامی که بر جایگاه ایستادم‏ احساس کردم می‏خواهم گریه کنم.و به یاد شب شعری در دهه‏ هفتاد افتادم.که در آنجا شعرهایی به زبان نبطی خواندم.پس اگر هاروارد لهجه نبطی را از یادم نبرده.معنایش این است که قلب و شعر همچنان به خیر و نیکی‏اند.

اما با تو در اینکه«دوری ضعف است»موافق نیستم.کسی که‏ در تبعیدگاهش«فرضی»،«قصایدی که بر آنها تندی گرفته شد» و«سرورم عشق خواهد ماند»را نوشته،و با آنها امپراطوریهای‏ ملوک لطوایفی و عصر دادگاههای؟را به مبارزه می‏طلبد،مرغدل و ترسو و ضعیف نیست.

معیار شعر با مکان و زمان سنجیده نمی‏شود.شعر می‏تواند در اشیاء بی‏جان بدمد و آنها را به وطنی بدل سازد.

پیکاسو نقاش بزرگ،یک اسپانیایی است.و در فرانسه پناهنده‏ بود.

اما تبعیدگاه هیچگاه باعث نشد او تابلوی شورانگیز و حماسی‏ «گرینکا»را به تصویر نکشد.و همچنین سالوادور دالی نقاش‏ اسپانیایی و اوژن یونسکو بنیانگذار تئاتر پوچی.

لامع!

به آینده شعر اطمینان داشته باش.و برکت در تو باد و در تمام‏ دوستانی که چون خوشه‏های گندم از سرزمین سوخته طلوع خواهند کرد.

خدا ترا نگهدارد.تا همیشه درخشان(لامعا)و آزاده(حرا)باقی‏ بمانی.

برادرت نزار قبانی 29 سپتامبر 1986 ژنو